

برنامه

۹۷۵

گلچین
حضور

تاریخ اجرا: ۱۴۰۲/۶/۱

اجرا: آقای پرویز شهبازی

www.parvizshahbazi.com

✍️ انسان‌هایی که عزمشان را جزم کرده و تصمیم گرفته‌اند با کوشش خود و به کمک زندگی، آگاهانه از روی همانیدگی‌ها بپزند و به‌سوی وحدت مجدد با زندگی بروند، چنین اشخاصی پرندگان قدسی هستند که فضا را گشوده، رو به خداوند کرده و می‌گویند: خداوندا، می‌خواهم هشیارانه با تو یکی شده و از جنس تو شوم، از تو کمک می‌خواهم که بتوانم از روی تمام همانیدگی‌ها بپرم، چون تو به من بال پرواز داده‌ای، می‌خواهم از این استعداد خدایی‌ام استفاده کنم، بنابراین فضا را می‌گشایم تا وارد قلمرو عشق تو شوم، هر چه آسمان درونم گشوده‌تر می‌شود، مرکزم بیشتر عدم می‌شود، پرهیز می‌کنم تا دیگر چیزی از بیرون به مرکزم نیاید، در این حالت شادی بی‌سبب دارم و مانند زندگی همیشه حالم خوب است.

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بال‌ها
در حلقهٔ سودایِ تو، روحانیان را حال‌ها
مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲

طایر: پروازکننده، پرنده

قُدس: پاکی، نام جبرئیل (ع)، آستانِ الهی

طایرانِ قدس: فرشتگان، کنایه از انسان‌های به‌حضوررسیده

✍️ قبل از ورود به این جهان مرکز ما عدم است، از جنس خدا، از جنس آلت هستیم؛ عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از زندگی می‌گیریم، با ورود به این جهان با چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد و به ما یاد داده‌اند که این‌ها مهم هستند، مثل اعضای خانواده، پول، همسر و باورهای مختلف دینی، سیاسی، شخصی، اجتماعی و همین‌طور دردها، همانیده می‌شویم.

✍️ با همانیدن شدن، مرکز ما که قبلاً عدم بود از چیزهای مختلف انباشته می‌شود و ما برحسب آن‌ها می‌بینیم، پس یک عینک جدید جسمی به چشم عدم‌مان می‌زنیم، آن را در مرکزمان می‌گذاریم و مرکز عدم ما تبدیل به جسم می‌شود.

👉 قبل از این که به این جهان بیاییم، هشیاری نظر داشتیم. با ورود به این جهان، مرکزمان تبدیل به جسم می‌شود، مرتب از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می‌پریم، در نتیجه یک تصویر ذهنی به نام من ذهنی به وجود می‌آید که دائماً کوچک و بزرگ می‌شود، مثلاً با کم و زیاد شدن پول، این تصویر ذهنی هم کوچک‌تر یا بزرگ‌تر می‌شود، من ذهنی «من» ساخته شده از فکر است که هشیاری جسمی دارد.

👉 مولانا و بقیه بزرگان می‌گویند، شما باید در اطراف آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد فضا باز کنید یا دست به تسلیم بزنید، که تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است، قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که ما را از جنس هشیاری اولیه می‌کند، یعنی در اثر پذیرش اتفاق این لحظه که ذهن نشان می‌دهد، مرکز ما عدم شده و می‌توانیم از روی همانیدگی‌ها بپریم.

👉 کسی که به طور جدی بخواهد در اثر فضاگشایی مرکزش را عدم کند و از روی همانیدگی‌ها بپرد و به این درک برسد که دیدن از طریق همانیدگی‌ها درد ایجاد خواهد کرد، نمی‌تواند زندگی خوبی داشته باشد و به منظوری که به این جهان آمده نخواهد رسید، در نتیجه مرتب در اطراف اتفاقات فضاگشایی می‌کند تا به منظور آمدنش عمل کند.

منظور از آمدن ما این بود که به عشق برسیم یعنی به خدا زنده شویم، ولی ما آمدیم همانیده شدیم، پس باید همانیدگی‌ها را از مرکزمان پاک کنیم، باید فضا را باز کرده و از روی همانیدگی‌ها بپریم، به طوری که هیچ همانیدگی در مرکز ما نماند، این کار را باید هشیارانه انجام دهیم، یعنی در این لحظه با فضاگشایی مرکزمان را عدم کرده و با خداوند یکی شویم.

👉 هر چیزی را که ما می‌توانیم با پنج حسمان مثل دیدن، شنیدن، لمس کردن، بوییدن و چشیدن حس کرده و با ذهنمان هم درک کنیم، همه این‌ها آفل و گذرا هستند.

اگر کسی که مرکزش جسم است شناسایی کند که چیزها گذرا هستند و تصمیم بگیرد آن چیزی را که ذهنش نشان می‌دهد به مرکزش نیاورد، چنین شخصی می‌تواند از روی همانیدگی‌ها به راحتی بپرد و از آوردن چیز جدید به مرکزش نیز پرهیز کند.

👉 ما وقتی چشممان را باز کردیم، خودمان را به صورت من‌ذهنی دیدیم و همه ما فکر کردیم که من‌ذهنی هستیم، درحالی‌که ما درحقیقت من‌ذهنی نیستیم، هشیاری و امتداد خداوند هستیم.

👉 اگر کسی بگوید من چیزهایی را که ذهنم نشان می‌دهد دوست ندارم، چنین شخصی دوست خداوند است، اما وقتی به چیزها عشق می‌ورزد دیگر دوست خدا نیست، ما از وقتی که آفلین را به مرکزمان آوردیم، دوستی‌مان را با خدا به هم ریختیم، چون هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد مربوط به این جهان و آفل است و از بین می‌رود. هر چیزی که شما بتوانید تجسم کنید فناپذیر است، از جمله این جسم ما که درحال از بین رفتن است.

👉 همین‌که با چیزها همانیده شویم، به خواب آن‌ها می‌رویم، بنابراین در شب هستیم، برای این‌که دیگر با هشیاری نظر نمی‌بینیم، اما آرام‌آرام داریم از خواب ذهن بیدار می‌شویم، اگر از روی همانیدگی‌ها به فضای پاکی، یعنی فضای گشوده‌شده بپریم از خواب ذهن بیدار شده و از زندان ذهن نجات پیدا می‌کنیم.

👉 فضای لاأحِبُّ الْآفِلین

وقتی فضا را باز می‌کنم، مرکزم عدم می‌شود و آن چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد به مرکزم نمی‌آورم و برایم مهم نیست، در این حالت در فضای «لاأحِبُّ الْآفِلین» هستم. لاأحِبُّ الْآفِلین یعنی چیزهایی را که ذهنم نشان می‌دهد دوست ندارم، چون من از جنس خداوند، از جنس آلت، امتداد خدا و پاک هستم، بنابراین تنها زمانی می‌توانم از جنس خداوند بودن را به اثبات برسانم که از همانیدگی‌ها پاک شوم، فضا را باز کنم و بگویم آن چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد دوست ندارم و نباید به مرکزم بیاید.

👉 اگر ما با فضاگشایی مرکز را عدم کنیم، چشم غیب‌بین ما باز می‌شود یعنی با عدم شدن مرکز، هم خدا را می‌بینیم، هم چیزها را؛ در این حالت هم آینه داریم هم ترازو. در ما یک جوهری وجود دارد که همان هشیاری حضور است که با آن فضای خالی اطراف چیزها را می‌بینیم، این همان چشم غیب‌بین ماست، همچنین می‌توانیم فاصله بین کلمات را که سکوت است، بشنویم؛ کلمات را گوش حسی ما و سکوت را، سکوت درون‌مان که از جنس خداوند است، می‌شنود.

خداوند خودش را به صورت سکوت، عدم، یا خلأ در ما نفوذ داده. ۹۹/۹۹ درصد درون ما خالی است، بنابراین ما در این لحظه انتخاب می‌کنیم که به وسیله آن نیرو یا آن استعداد بشنویم و ببینیم که سکوت‌شنو و غیب‌بین است.

هر کسی فضا را باز و مرکزش را عدم کند، الهامات غیبی به او می‌رسد، یعنی خداوند می‌تواند به مرکزش چیزها را وحی کند، مثلاً شما نشسته‌اید، اگر فضا را باز کنید، ناگهان می‌بینید یک فکری به خاطرتان رسید، آن فکر در واقع راه‌حل مسئله شماست. این همان صنع و آفرینش است، پس آفرینش با فضای گشوده‌شده، با مرکز عدم برای انسان اتفاق می‌افتد، انسان باید از این استعداد استفاده کند، نه حرف‌هایی را که قبلاً یاد گرفته آن‌ها را تکرار کند، یا باورهای پوسیده را دائماً زنده کند و برحسب آن‌ها ببیند، باید لحظه‌به‌لحظه دست به صنع و آفریدگاری بزند.

اگر شما فقط این یک کار را انجام دهید دین‌دار حقیقی شده‌اید، یعنی آنچه را که ذهنتان نشان می‌دهد به مرکزتان نیاورید، و بگویید من آن چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد واقعاً دوست ندارم و حتماً عمل کنید، پس از چند روز یا چند ماه به عشق می‌رسید، یعنی به خداوند زنده می‌شوید.

مولانا در مورد سرنوشت انسان این‌گونه می‌گوید که هر انسانی یک آسمان است. وقتی فضای درون شما واقعاً گشوده شود، به طوری که هیچ همانیدگی در مرکز شما نماند، در این حالت تبدیل به فلک یعنی آسمان می‌شوید، تمام انسان‌ها بالقوه فلک یا آسمان هستند.

اما انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند، با منقبض شدن خاصیت آسمان بودنشان را از دست داده‌اند، برای این‌که هر لحظه به جای خداوند یک چیزی را به مرکزشان می‌آورند و مرکزشان تبدیل به جسم می‌شود، به همین خاطر به وسیله زندگی سرنگون شده‌اند.

وآنکه اندر وَهْم او ترکِ ادب

بی‌ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

سرنگونی اصلی ما این است که فضای درون ما باز نمی‌شود و من‌ذهنی باقی می‌مانیم، به طور کلی ادامه من‌ذهنی، سرنگونی انسان است، چون من‌ذهنی در هیروت زندگی می‌کند، به جای این‌که خداوند این لحظه یک فکر جدید به او بدهد، همان فکرهای کهنه و قدیمی را تکرار می‌کند، به پندار کمال

می‌رود و می‌گوید می‌دانم، همچنین مرتب برای خودش و دیگران درد ایجاد می‌کند و همین باعث سرنگون شدنش می‌شود.

📖 درخودتان بازبینی کنید و ببینید آیا شما سرنگون هستید؟ باید چاره‌ای برای خودتان پیدا کنید. آیا ذهن شما پر از غم و غصه و گرفتاری است؟ آیا شما درد دارید؟

تقریباً همه انسان‌ها در ذهن زندگی می‌کنند، ذهن هم مولد درد است. من ذهنی دردهای زیادی برای ما ایجاد می‌کند، دردهایی مثل: ترس، خشم، توقع، رنجش، کینه، انتقام‌جویی، مقایسه، حسادت، ملامت خود و دیگران، نگرانی برای آینده، اضطراب، استرس، احساس گناه، احساس جدایی از دیگران، عجله داشتن و

اگر این دردها در ما وجود دارند، پس من ذهنی زندگی ما را تبدیل به دریای خون کرده‌است.

افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریای خون
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

📖 مردم این دنیا که من ذهنی دارند، جلال و شکوهشان ظاهری است و آن‌ها را از جهان قرض کرده‌اند، هر لحظه چیزی را که ذهنشان نشان می‌دهد به مرکزشان می‌آورند و از طریق آن می‌بینند، متوجه نیستند که این‌ها آفل هستند، اما آن قسمت خداییت ما، جلال و شکوهش ماهیتی است، یعنی ما فضا را باز می‌کنیم، جلال و شکوه فضای باز شده ذاتی است، اما وقتی از طریق ذهنمان می‌بینیم، عاریتی و مصنوعی است. هر چیز عاریتی آفل است و ما آفلین را دوست نداریم.

خلق را طاق و طُرم عاریتی است
امر را طاق و طُرم ماهیتی است
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

📖 مردم به خاطر جلال و شکوه چیزهای آفل، خودشان را ذلیل و کوچک می‌کنند و امیدوار هستند که به بزرگی برسند. بزرگی شما موقعی است که فضا را باز می‌کنید به خداوند زنده می‌شوید، اما به امید رسیدن به یک عزّ ذهنی همیشه در ذهن زندانی هستید و در همین خواری خوش خواهید بود.

ما در حقارت و پستی زندگی می‌کنیم تا مردم بگویند شما آدم حسابی هستید و از ما تعریف کنند، یا خودمان من‌ذهنی خودمان را برتر از دیگران نمایش دهیم، غافل از این‌که من‌ذهنی دشمن ماست و این‌گونه زندگی کردن هم برای ما و هم برای دیگران مخرب است.

از پی طاق و طُرم، خواری گشند
بر امیدِ عَزّ در خواری خَوشند

بر امیدِ عَزّ ده روزه خُدوک
گَرْدنِ خود کرده‌اند از غم، چو دوک
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۴ - ۱۱۰۵
طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری
خُدوک: پریشانی، پراکندگی خاطر از امورِ ناملایم

👉 ای مجموعه من‌های ذهنی، ای انسان‌های کور که دیده غیب‌بین ندارید، از طریق همانیدگی‌ها می‌بینید، هشیاری جسمی دارید، به چه کاری مشغول هستید؟! شما چیزهای آفل و گذرا را در مرکزتان گذاشته‌اید و می‌پرستید، باید همانیدگی‌ها را از مرکزتان پاک کنید و خداوند را در مرکزتان بگذارید.

حلقه کوران به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

👉 اگر واقعاً، به‌راستی از ته دلتان و صمیمانه تسلیم شوید، آفلین یا ذهننتان را به مرکزتان نیاورید و واقعاً فضا را باز کنید، دنبال این کار باشید و قوانین زندگی مثل قانون جبران و قانون مزرعه را رعایت کنید، در این صورت از من‌های ذهنی دیگران و من‌ذهنی خودتان خواهید رهید و محرم خداوند می‌شوید.

سوی حق گر راستانه خَم شوی
واژه‌ی از اختران، مَحْرَم شوی
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

📌 قانون مزرعه چیست؟

قانون مزرعه می‌گوید اولاً باید یک درخت را بکاری، ثانیاً باید آب و کود بدهی، آفتاب بر آن بتابد، صبر کنی تا میوه دهد، سال اول ممکن است میوه ندهد. سال دوم شاید دوتا، سال سوم مثلاً ده‌تا میوه می‌دهد، اما شما حداکثر سعی‌تان را می‌کنید. قانون مزرعه همان قانون صبر است، قانون کوشش، جدیت و بینش هم هست.

📌 وقتی من ذهنی درست کردیم، هیاهو، بحث و جدل‌ها و استدلال‌های ذهنی داریم که بسیار به‌نظر ما دقیق است. ما فکرهای خود را دقیق‌تر از دیگران می‌دانیم.

اما باید بدانیم این هنرهای به‌ظاهر دقیق، سروصدا و قیل و قال ذهنی همه برای خودنمایی و بزرگ کردن من‌ذهنی است و با مرگ جسمی از بین می‌رود و اثری از آنها باقی نمی‌ماند، پس به جای بزرگ کردن من‌ذهنی و خودنمایی باید با فضاگشایی نسبت به من‌ذهنی بمیریم و به خدا زنده شویم.

📌 من‌ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها جز درد نمی‌آفریند، اصلاً ما برای این کار نیامده‌ایم، باید از همانیدگی‌ها بگذریم، با گذر از همانیدگی‌ها فضا باز شده و جان ما غرق نور می‌شود، ما از جنس زندگی و از جنس هشیاری نظر می‌شویم.

مولانا جان اصلی ما را به شمع فروزان و رودخانه روان تشبیه می‌کند و تن ما را مانند شمعدان و کانال رودخانه می‌داند، بنابراین جان ما همواره باید مانند رودخانه روان باشد، ولی ما با من‌ذهنی روان نیستیم و منقبض شده‌ایم، ما باید هم به این تن زنده باشیم هم به بی‌نهایت خداوند.

از دود گر گذشته، جان عین نور گشتی
جان شمع و تن چو طشتی، جان آب، تن چو رودی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۹

📌 وقتی چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد به مرکزمان می‌آید، برحسب آن می‌بینیم، پس از آن مرکز ما تبدیل به جسم شده و به‌لحاظ عدم کور و کر می‌شویم.

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَحْتَصِم

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفسِ سیاهکارِ تو چنین گناهی مرتکب شده‌است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

✍ ما به چه چیزی عشق می‌ورزیم؟ به آن چیزی که به مرکزمان می‌آوریم. ما عاشق یک انسان دیگر می‌شویم، دائماً حول محور او می‌چرخیم، چرا؟ چون به مرکزمان آمده‌است. حالا اگر به خدا عشق بورزیم، خدا به صورت مرکز عدم می‌آید. از خودمان بپرسیم آیا خداوند به صورت مرکز عدم و فضای گشوده‌شده به مرکز ما آمده‌است؟ یا ما عشق چیزهایی را داریم که ذهنمان نشان می‌دهد؟ آن چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد، همه آفل و گذرا هستند، باید آن‌ها را از مرکزمان بیرون کنیم.

✍ دو جور کوری وجود دارد، یکی کوری من‌ذهنی که من عاشق اجسام شوم، چیزها را در مرکزم بگذارم و با دید من‌ذهنی ببینم و دیگری کوری عشق است که خداوند به مرکزم می‌آید، یعنی فضا را باز کرده، مرکزم عدم شده و از طریق خداوند می‌بینم.

کوری عشق است این کوری من
حُبُّ یُعْمِي وَ یُصِمُّ اسْتِ اِی حَسَن
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

✍ من با فضاگشایی مرکزم را عدم می‌کنم، هر لحظه فقط خدا را می‌بینم، بنابراین ذهن من نمی‌تواند چیزی را به مرکزم بیاورد، غیر از خدا چیز دیگر را نمی‌بینم، عشق فقط همین را اقتضا می‌کند، پس تو هم همین را بگو و عمل کن.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

👉 اگر کسی این لحظه برحسب یک چیزی فکر می‌کند، منقبض می‌شود و درد دارد، به‌سوی همان چیز می‌رود، چون از آن جنس است، بنابراین چنین شخصی اقتضا می‌کند که به‌سوی شهوت چیزها برود، همچنین من‌ذهنی اسیر طمع و زیاد کردن چیزها است و مانند یک آفت جسم، فکر و احساسات ما را خراب می‌کند، جان ما را کاهش می‌دهد، همه‌چیز ما را تباه کرده و از بین می‌برد.

اگر من‌های ذهنی می‌توانند روی ما اثر مخرب بگذارند به‌علت من‌ذهنی خودمان است. می‌بینید که حرف مردم به‌راحتی روی ما اثر می‌گذارد، و ما عصبانی می‌شویم، چرا؟ برای این‌که مأمور مخفی، من‌ذهنی، در درون ما است.

زآن عَوَانِ مُقْتَضَى که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زان عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴ - ۴۰۶۵

عَوَان: داروغه، مأمور
مُقْتَضَى: اقتضاکننده

👉 مولانا می‌گوید کار زنده شدن به خدا صبر می‌خواهد، همچنین می‌گوید اگر شما هر کس را بینا دیدی که هیچ‌چیز ندارد، بدان که این شخص بی‌صبر بوده و جدیت کافی در کارش نداشته‌است.

هر که را دیدی برهنه و بی‌نوا
هست بر بی‌صبری او آن گوا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۲

👉 ما به‌عنوان هشیاری دائماً با من‌ذهنی خود و من‌های ذهنی اطرافمان قرین می‌شویم، چون ذهنمان را به مرکزمان می‌آوریم، من‌ذهنی درست کرده و با آن زندگی می‌کنیم.

من ذهنی خودمان بدترین قرین حيله گر است که باعث بدبختی ما شده است.
هر کسی با تصویر ذهنی اش زندگی می کند، من ذهنی حيله گر، بدانندیش و پر از ترس و درد دارد، و از نظر مولانا هر کس که بترسد و پر از غصه باشد، حتماً با یک من ذهنی مکار قرین بوده است.

هر که مُسْتَوْحِش بُود پُرغَصّه جان

کرده باشد با دغایی اِقْتِران

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۳

مُسْتَوْحِش: بیمناک

دغا: مگار، حيله گر

اِقْتِران: همنشین شدن، قرین شد

👉 ما در اثر بی صبری با غیر یعنی آن چیزی که ذهن نشان می دهد، قرین شدیم، در فراق خداوند پُر از غم و بی خیر و برکت شدیم. ما باید به خودمان بگوییم، من امتداد خدا هستم و به این که با چه کسی دوست هستم، ارزش می گذارم. این لحظه باید مراقب باشم با چه کسی قرین هستم؟

اگر ذهنمان را به مرکزمان می آوریم، با من ذهنی خودمان یعنی با یک خائن، یا یک حقه باز، همین طور من های ذهنی دیگر همنشین شده ایم. اگر مواظب باشیم با چه کسی دوست هستیم، بنابراین با صبر به «لَا أَحِبُّ الْأَفْلِينَ» عمل می کنیم.

👉 وقتی چیزها را به مرکزمان می آوریم، یعنی خدایان آفل را دوست داریم، آن ها را می پرستیم و باورپرست می شویم. همانندگی با باورها، پرستش چیزهای آفل به جای خداوند است. شما نگویند که باورپرستی دین داری است. تعصب به باورها و براساس بایدها و نبایدها رفتار کردن دین داری نیست، بلکه کفر است.

👉 اگر با گوش حس می شنوی، حرفها را به ذهنت می بری، با سبب سازی ذهن می خواهی معنی اشعار مولانا را بفهمی و فضا را باز نمی کنی، بدان که گوش غیب گیر تو که باید الهامات غیبی را بفهمد و تو را از سبب سازی خارج کند، کر است، در این صورت تو غیر از سبب سازی ذهن و چیزهایی که قبلاً یاد گرفتی و در ذهنت انبار کردی، چیز دیگری نخواهی فهمید.

گوشِ حَسُّ تو به حرفِ ار درخور است
دان که گوشِ غیب‌گیرِ تو گر است
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵

غیب‌گیر: گیرنده پیام‌های غیبی

👉 ما همانند کودکی که از مادر متولد می‌شود، هنگام زاده شدن و تولد دوباره از ذهن، می‌گوییم، ای مادر، زادن و بیرون آمدن از شکم تو برایم بسیار سخت بود، چون در آن‌جا به تاریکی عادت کرده بودم و این بیرون آمدن را چون مرگ می‌دیدم.
هنگامی که بیرون آمدم، صورت و مهر تو را دیدم، اگر بیرون نمی‌آمدم، تو را نمی‌دیدم!
اکنون هم که انسان می‌خواهد از درون رَجَمِ ذهن بیرون بیفتد، می‌ترسد اما هنگامی که بیرون بیاید، روی پرمهر خدا را خواهد دید.

مرگ می‌دیدم گه زادن ز تو
سخت خوفم بود افتادن ز تو
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۱

👉 ما به زندگی در ذهن عادت کردیم و آن را دوست داریم. همانندگی‌ها را به رُخ مردم می‌کشیم و پُز می‌دهیم، احساس بزرگی و برتری می‌کنیم و این را زندگی می‌دانیم. فکر می‌کنیم این خوشی‌هایی که می‌گیریم، همان شادی زندگی است. خیر، این‌ها تاریکی ذهن است. ما باید از ذهن بیرون بیاییم اگرچه این کار به نظرِ ذهن آتش است، اما بعد از آن ناگهان سکون و آرامش خداوند را می‌بینیم. «در این آتش»، در این درد هشیارانه و در این فضای گشوده‌شده عالم جدیدی را دیده و می‌بینیم که ذره‌ذره به «عیسی‌دم» تبدیل می‌شویم.
پس آرام‌آرام خود را موجود دیگری می‌بینیم، نه من‌ذهنی.

چون بزادم، رَسْتَم از زندانِ تنگ
در جهانی خوش‌هوایِ خوب‌رنگ

من جهان را چون رجم دیدم کنون
چون در این آتش بدیدم این سکون

اندرین آتش بدیدم عالمی

ذره ذره اندر او عیسی دمی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۴-۷۹۲

عیسی دَم: صفت مرگب است. یعنی کسی که مانند حضرت عیسی دم و نفسی پاک و معجزه گر دارد و مُردگان و یا مرده سیرتان را به حیات طیبه زنده می کند.

👉 مولانا دو جور جهان به ما معرفی می کند.

جهانی که ذهن می بیند، هست شکل بی ثبات است. ذهن می بیند که هستی دارد، ولی ثبات ندارد و دائماً در حال از بین رفتن است.

جهان دیگر «جهان نیست شکل هست ذات»، یعنی فضای گشوده شده است که با چشم و ذهن دیده نمی شود.

این فضای گشوده شده جهان نیست شکل است، برای این که ذهن آن را نمی بیند، ولی ذات هستی در آن وجود دارد. شما به عنوان امتداد خداوند، ذات خود را آن جا تجربه می کنید.

نک، جهان نیست شکل هست ذات

و آن جهان هست شکل بی ثبات

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۵

👉 مسلمان یعنی کسی که در این لحظه تسلیم شده و مرکزش عدم است.

مولانا می گوید چیزها را به مرکزتان نیاورید. مرکزتان را باز کنید، به عبارت دیگر «تسلیم خدا شوید» یعنی اتفاقات را مورد سؤال قرار ندهید، قبول کنید و بپذیرید. تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که ما را از جنس هشجاری اولیه، یعنی خدا می کند.

اندر آید ای همه! پروانه‌وار
اندرین بهره که دارد صد بهار
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۲

وَوَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ.»

«ابراهیم به فرزندان خود وصیت کرد که در برابر خدا تسلیم شوند و یعقوب به فرزندان خود گفت: ای فرزندان من، خدا برای شما این دین را برگزیده‌است، مباد بمیرید بی آن‌که بدان گردن نهاده باشید.»
قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۲

وقتی ما فضاگشا شویم و به زندگی ارتعاش کنیم، همه مردم را هم دعوت می‌کنیم.
مولانا نیز به زندگی ارتعاش می‌کند، در میان گروه انسان‌ها بانگ می‌زند و جان خلقان پر از شکوه و بزرگی می‌شود و من‌ذهنی فروکش می‌کند. بعد از آن مردم بدون من‌ذهنی، با کشش عشق می‌گویند ما آفلین را دوست نداریم، آن‌گاه بدون مأمور، بدون این‌که زور بزنند، شروع به واهمانش می‌کنند، خودشان را به آتش عشق می‌زنند و به‌سوی خداوند کشیده می‌شوند.

بانگ می‌زد در میان آن گروه
پُر همی شد جانِ خَلْقان از شکوه

خَلْق، خود را بعد از آن بی‌خویشتن
می‌فکندند اندر آتشِ مَرَد و زن
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۳-۸۰۴
خَلْقان: مردمان

من‌های ذهنی نمی‌گذارند نیروی عشق زیاد شود. مولانا می‌گوید وقتی شما به دین واقعی رو بیاورید، فضا را باز کنید و به خداوند زنده شوید، عده‌ای جلوی شما را می‌گیرند و می‌گویند من‌ذهنی را قربانی نکنید، چون آن‌ها جور دیگری می‌بینند و منیت را زندگی می‌دانند.

تا چنان شد کآن عوانان خلق را

منع می‌کردند کآتش در میا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۶

👉 ذهن حالت شهادت و آشکار انسان است و فضای گشوده‌شده حالت نهان و غیب است. هر دو عالم غیب و شهادت را خداوند اداره می‌کند. ما باید فضا را باز کنیم تا قسمت نهان و قسمت آشکار را خداوند اداره کند.

«ذَلِكْ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ»

«اوست که دانای نهان و آشکار است، پیروزمند و مهربان است.»

قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۶

👉 کسی که من‌ذهنی داشته باشد، پندار کمال درست می‌کند، می‌گوید من می‌دانم، همه‌چیزم کامل است. کمال را در به‌دست آوردن همانیدگی‌ها و گذاشتن آن‌ها در یک پارک ذهنی می‌داند، یک حیثیت بدلی ایجاد می‌کند و چون نمی‌تواند فضا را باز کند، هر چیزی که برخلاف دانسته‌هایش باشد به او برمی‌خورد، واکنش نشان می‌دهد و درد ایجاد می‌کند.

عَلَّتِي بَطْرَ زِ پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

👉 ناموس حیثیت بدلی هر من‌ذهنی است. چیزها به من‌ذهنی برمی‌خورد، واکنش نشان می‌دهد و درد ایجاد می‌کند، کسی که ناموس دارد خجالت می‌کشد تغییر کند، نمی‌تواند بگوید تقصیر من بوده، من نمی‌دانم، من اشتباه کردم، در نتیجه به‌صورت تغییرناپذیر باقی می‌ماند. خداوند حیثیت بدلی من‌ذهنی را صد من آهن کرده، سنگین و نفوذناپذیر و چه‌بسا بیشتر انسان‌ها به این بند ناپدید بسته شده‌اند.

کرده حق ناموس را صد من حَدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حَدید: آهن

👉 اگر فضا را باز کنیم و بگوییم نمی‌دانم، در این صورت «قضا و کُنْ فَکَانَ» روی ما کار می‌کند، یعنی

خداوند به جای ما قضاوت می‌کند و می‌گوید «بشو و می‌شود».

مانند فرشتگان بگو نمی‌دانم، ای خداوند مرا دانشی نیست جز آن دانشی که در این لحظه تو به من

می‌دهی، تا این دانش که در این لحظه به تو داده می‌شود با مرکز عدم دستت را بگیرد.

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آن چه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

👉 «شکر» یعنی من راضی و شاکر هستم که می‌توانم از ذهن جدا شوم و به زندگی برگردم.

«صبر» یعنی عجله من ذهنی از بین رفته و ما به زمانِ قضا و کُنْ فَکَانَ تن داده‌ایم. هر لحظه او می‌گوید

«بشو و می‌شود» ما شکوفاتر می‌شویم، صبر می‌کنیم و عجله نداریم چون عجله کار من ذهنی است.

«پرهیز» یعنی به‌عنوان مرکز عدم، میل نداریم با چیزها همانیده شویم و این همان «لَا أُحِبُّ الْآفَلِينَ»

است. هر لحظه مرکزمان عدم است، چیز ذهنی به مرکز نمی‌آید، مرکز از صورت‌ها پاک است، دیده

غیب‌بین دارد و هر دم از طریق زندگی پیام‌های غیبی به مرکزش می‌آید که گاهی می‌جوشند و تبدیل

به فکر خلاق می‌شوند.

👉 در این لحظه امتدادِ خدا را نشان‌دار نکنید. اگر چیزِ ذهنی را به مرکزتان بیاورید و از طریق آن ببینید و همانیده شوید، دارید خداوند را نشان‌دار می‌کنید. یعنی اگر همانیدگی‌هایتان زیاد شود می‌گویید حالم خوب است، این خوب مجاز است چون دچار جسم مجازی هستید، باید با قضاوت‌ها حالتان را خوب و بد کنید، اگر مرکزتان عدم باشد، حال زندگی را دارید و همیشه حالتان خوب است. مولانا توصیه می‌کند که «عدم» چگونگی ندارد، شما باید حواستان باشد که اولین قدمی را که در این لحظه برمی‌دارید، با فضاگشایی و درست بردارید.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

👉 ای عشق، تو قرین و یارِ من هستی. خدایا اکنون با فضاگشایی، چیزِ آفل را به مرکزم نمی‌آورم، «لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ»، پس تو قرین من باش! حتی یک نفس و یک لحظه هم از کنارِ من نرو.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

👉 ما انسان‌ها به هر کسی نزدیک و با او قرین شویم، از دل او خو می‌دزدیم. اگر فضا را باز کنیم از دل خداوند خو می‌دزدیم. اگر فضا را ببندیم، از دلِ من‌ذهنی خودمان یا من‌های ذهنی خوی بدی و درد را می‌دزدیم. باید مواظب قرین باشیم، چون ارتعاشِ زندگی یا ارتعاش کینه و درد از سینه‌ها در سینه‌ها، بدون گفت‌وگو و از راه پنهان می‌رود.

از قرین بی‌قول و گفت‌وگویی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

👉 اگرچه قرین روی ما اثر می‌گذارد ولی ما نمی‌توانیم بدبختی خود را به گردن قرین‌ها بیندازیم؛ باید در عین حال که مواظب هستیم و از قرین‌های بد پرهیز می‌کنیم، بدانیم که بدترین قرین من‌ذهنی خودمان است که مانند یک گرگِ درنده با هُل دادن آفلین به مرکزمان ما را می‌درد، و چون آفلین از بین می‌روند، ما می‌ترسیم، استرس داریم، نگران و مضطرب می‌شویم، نمی‌توانیم بخوابیم، خشمگین می‌شویم، این‌ها دریده شدن است. هرچور دردی دریده شدن است.

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

👉 همیشه به خود یادآوری کنیم که باید حواسمان به خودمان باشد. اگر من‌ذهنی نداشته باشیم به تله ذهن هم نمی‌افتیم، چون یکی از خاصیت‌های آوردن چیزها به مرکز و درست کردن من‌ذهنی، میل و شهوت به نصیحت کردن دیگران است، برای این‌که ما حرف می‌زنیم و می‌خواهیم از حرف زدن ارتفاع بگیریم.

باید منتظر باشیم تا زندگی از طریق ما حرف بزند، نه این‌که ما حرف بزنیم و از سخن گفتن ارتفاع بگیریم.

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

👉 ما مرده من ذهنی خود را رها کرده ایم و به جای این که روی خود کار کنیم، رفته ایم با من ذهنی مان دیگران را درست کنیم، در این صورت هم دیگران و هم خودمان را خراب می کنیم.

مرده خود را رها کرده است او

مرده بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

👉 ما به چشممان بگوئیم ای چشم من تا حالا برای دیگران گریه کردی، از این به بعد بنشین به حال خود گریه کن، خودت را درست کن و با دیگران کاری نداشته باش.

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری

مدتی بنشین و، بر خود می گری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

👉 چرا ما به خدا زنده نمی شویم؟

ما من ذهنی داریم و می خواهیم با چشم ذهنی مان خدا را ببینیم. رسیدن به خدا با ذهن و سبب سازی آن و علت و معلول کردن ذهنی ممکن نیست.

مطمئن باشیم که ذهن ما نمی تواند خداوند، زندگی، را ببیند، زیرا اصلاً از آن جنس نیست، از جنس هشیاری جسمی است.

امیدوار باشیم که این من ذهنی ما در اثر فضاگشایی پی در پی، پس از مدتی منفجر می شود و به هم می ریزد، آن گاه شما خدا را می بینید و ایمان می آورید.

👉 سروران انسان هایی مثل مولانا یا هر انسانی هستند که به حضور زنده شده و دیگر ذهن را به مرکزشان نمی آورند.

ای خدا، ای زندگی تو می دانی در کائنات یک زندگی بیشتر نیست، آن هم تو هستی. از این یک زندگی یک عده ای سرور شده اند، بقیه هم از همان جنس زندگی هستند، اما فعلاً من ذهنی دارند. سروران به تو تکیه کرده اند، ما هم باید به تو تکیه کنیم، در غیر این صورت داریم وقت تلف می کنیم، پس یک هشیاری هست که مرتب تبدیل می شود. همه یک چیز و از یک جنس هستیم.

ای سروران را تو سند، بشمار ما را زان عدد
دانی، سران را هم بُود اندر تَبَعِ دنبال‌ها
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

👉 خداوندا، از خاک جسم می‌سازی، در جسم من ذهنی را درست می‌کنی و از من ذهنی یک انسان را درمی‌آوری و به بی‌نهایت و ابدیت خودت زنده می‌کنی، اما یک فرشته حسود به نام شیطان در کار است که به این جان زنده به بی‌نهایت خدا حسادت می‌کند.

اگر ما چند بار ذهنمان را به مرکزمان نیاوریم، نقد خداوند را پیدا کنیم و جان ذهنی‌مان که از جنس شیطان است کساد و بی‌رونق شود، همانیدگی‌ها هم از رونق می‌افتند و می‌توانیم به بی‌نهایت خداوند زنده شویم.

نقد یعنی طلا، وجه رایج، چیزی که با ارزش است، یعنی خداوند به مرکزمان بیاید و نقداً از او استفاده کنیم که در این صورت خلاق می‌شویم و صنّع، شادی بی‌سبب، عشق، خرد، امنیت، هدایت و قدرت عمل پیدا می‌کنیم و من ذهنی و راهنمایی‌هایش کساد می‌شود.

سازی ز خاکی سیّدی، بر وی فرشته حاسدی
با نقد تو جان، کاسیدی، پامال گشته مال‌ها
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

سند: تیکه‌گاه

تَبَع: دنباله، آنچه در پی می‌آید.

سیّد: اشاره به حضرت آدم (ع) و انسان است. هر چیزی که راجع به آدم می‌گوید، راجع به ما هم می‌گوید.

حاسد: حسد برنده.

کاسد: بی‌رونق

👉 شما بگویید از این به بعد نمی‌خواهم حسود باشم. خوشحال می‌شوم مردم خانه بزرگ‌تر بخرند، همسر خوب پیدا کنند، به مقامات بالا برسند، شاد و خوشبخت باشند، به آن‌ها تبریک می‌گوییم، زیرا من نمی‌خواهم از جنس شیطان شوم، بنابراین همه نیکی‌ها را برای تمام مردم روا می‌دارم، و کوثر و فراوانی زندگی را پیدا می‌کنم.

🕒 وقتی ما به زندگی زنده می‌شویم، از طریق فضای گشوده‌شده، تمام فرشتگان، یعنی تمام چیزهایی که از جنس زندگی هستند به ما سجده می‌کنند، غیر از من‌ذهنی و شیطان که ساخته‌شده از فکر و درد است.

در حال حاضر در جهان با یک مسئله‌ای روبه‌رو شده‌ایم که من‌ذهنی ما به این فضای گشوده‌شده ایراد می‌گیرد و سجده نمی‌کند.

آن قسمت از ما که من‌ذهنی است به خداوند سجده نمی‌کند، به انسان‌هایی که به خداوند زنده شده‌اند هم سجده نمی‌کند، یعنی ما به‌عنوان من‌ذهنی ابتدا به مولانا، حافظ، فردوسی سجده نخواهیم کرد، به حرف‌هایشان ارزش نخواهیم گذاشت، تا درد ما را به‌سوی آن‌ها بیاورد، نباید زندگی «از هرجهتی ما را بلا دهد»، به بن‌بست برسیم، جسممان، روابطمان خراب شود بعد متوجه شویم موضوع از چه قرار است!

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

🕒 نشان من‌ذهنی و حضور:

من‌ذهنی، حسود، خشمگین و ترسو است، رنجش، کینه و احساس گناه دارد، می‌ترسد، استرس دارد و مضطرب است، چیزها در مرکزش هستند، حرص دارد و با نیروی زیادی به‌طرف جهان کشیده و جذب می‌شود،

ولی نشان کسی که به خداوند زنده است یک پایداری و حال خوب است که بستگی به چیزهای این جهانی ندارد، بستگی به تغییرات ذهنش ندارد، این‌طوری نیست که ذهنش تغییر کند، حالش خراب شود.

شما خودتان را ارزیابی کنید، ببینید که حالتان با تغییرات ذهنتان ایجاد می‌شود؟ آیا حالتان به رفتار انسان‌های دیگر، وضعیت‌ها یا به آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، بستگی دارد؟ پس معلوم می‌شود ذهنتان به مرکزتان می‌آید و از طریق آن می‌بینید و برحسب آن حالتان خوب و بد می‌شود، این درست نیست.

📌 اعمال ما ابتدا فکر است.

فکر هم یا از منذهنی برخاسته یا فضا را باز کرده‌ایم از زندگی آمده، اگر از زندگی آمده که یک فکر خلاق است، و خرد زندگی به آن و به عمل‌مان می‌ریزد. ما یک قوه یا پتانسیل داریم برای ایجاد فکر، این پتانسیل اگر از فضای گشوده‌شده باشد خداوند آن را تولید می‌کند، اول فکر است و بعد به عمل تبدیل می‌شود.

فکری بدهست افعال‌ها، خاکی بدهست این مال‌ها
قالی بدهست این حال‌ها، حالی بدهست این قال‌ها
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

📌 عالم هر انسانی با عشق آغاز شده، ما از جنس زندگی و با خداوند یکی بودیم، جوشیدیم، تن را درست کردیم. ما در شکم مادرمان خودمان را ساختیم، به دنیا آمدیم، منذهنی را ساختیم، در منذهنی با سبب‌سازی، شکر با شکایت و عشق با گله داریم.

متوجه نیستیم که آرامش ما با گله، شکایت و سبب‌سازی ذهن به وجود نخواهد آمد، باید در منذهنی زلزله‌های پی‌درپی صورت بگیرد و همه ساختارهای منذهنی فرو بریزد، تا دوباره به عشق برگردیم و این‌گونه آرامش ما هم به وجود خواهد آمد.

آغاز عالم غلغله، پایان عالم زلزله
عشقی و شکری با گله، آرام با زلزله‌ها
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
زلزال: زلزله

📌 خداوند می‌فرماید، من یک گنجی هستم که می‌خواستم و می‌خواهم آشکار شوم و شما را خودم هدایت کنم. انسان‌ها را آفریده‌ام که فضا را باز کنند، آن‌ها را هدایت کنم، تا گنجم را از طریق آن‌ها آشکار کنم.

كُنْتُ كَنْزًا رَحْمَةً مَخْفِيَّةً
فَابْتَعَنْتُ أُمَّةً مَهْدِيَّةً

«من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم، پس امتی هدایت شده را برانگیختم.»
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

🔥 عشق خرد کل است، خداوند همه چیز را اداره می‌کند، هر کدام از ما انسان‌ها یک نامه کوچک هستیم.

عشق تمام کائنات را اداره می‌کند، زندگی ما را هم که یک عضو کوچک از کائنات هستیم، اداره می‌کند، ولی ما می‌گوییم اگر با من ذهنی خودمان را اداره کنیم خیالمان آسوده است، فکر می‌کنیم ممکن است خدا ما را فراموش کند، و ما محروم شویم! باید خودمان به خودمان کمک کنیم، اگر یادش برود که ما بیچاره می‌شویم! این طوری نیست، این طرز فکر اشتباه است، ما باید بگذاریم خداوند ما اداره کند. خداوند دریاست، ما یک فنجان آب هستیم. ما می‌توانیم از این دریا یک فنجان برداریم که زندگی ما را اداره کند. باید بگذاریم او ما را اداره کند، خداوند دلایل زیادی آورده تا به ما نشان دهد که ما توانایی اداره کردن خودمان را نداریم، بنابراین همه چیز را باید به او بسپاریم، ولی ما لحظه به لحظه ذهنمان و آفلین را به مرکزمان می‌آوریم، می‌خواهیم خودمان را با سبب‌سازی ذهن اداره کنیم. هر دلیل آوردن خداوند، برای این است که من را مرکزت بگذار، آفلین را نگذار، ولی ما آفلین را به مرکزمان می‌آوریم، و با آفلین صد جور استدلال می‌کنیم که این کار اصلاً درست نیست.

عشق امر کل، ما رُقعهای، او قُلزم و، ما جُرعه‌ای
او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلال‌ها
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲
رُقع: صفحه، نامه کوچک
قُلزم: دریا

🔥 خداوند که با فضاگشایی در درون همه کار می‌کند می‌تواند صد هزاران ذره که انسان‌ها باشند را با هم متحد کند. انسان‌ها هم می‌توانند خود خداوند، خود زندگی را در همدیگر شناسایی کنند، چون خودشان به آن زنده شده‌اند.

آفرین بر عشقِ کلّ اوستاد
صد هزاران ذره را داد اتحاد
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۷

📖 یکی از بزرگترین اشکال‌هایی که من‌های ذهنی روی کره زمین به وجود می‌آورند، سرخوردگی دو نفر به صورت زن و مرد در خانواده است.

اتحاد من‌های ذهنی که از جنس جسم هستند و هشیاری جسمی دارند و با هم در ارتباط هستند فقط با حرف، با قرارداد، با بی‌عشق و با ذهن است، یکی می‌گوید دلیل این که باید با تو زندگی کنم مشخص است، برای این که تنها می‌مانم، برای زمان پیری یا به دلیل نیاز مادی، من به تو احتیاج دارم؛ این‌ها سبب‌های ذهنی هستند، این‌ها عشق نیست، عشق این است که به زندگی زنده شویم، یک کشش زنده زندگی بین‌مان باشد.

اتحاد جان‌ها شبیه اتحاد جسم‌ها نیست. وقتی از جنس زندگی شویم، اتحاد بین ما و انسان‌های دیگر، یا اتحاد ما با خداوند، اتحاد جسم با جسم نیست، اتحاد جان با جان است، زندگی با زندگی است.

زندگی می‌تواند خودش را در همه چیز شناسایی کند. وقتی من به زندگی زنده شوم، می‌توانم همان یک زندگی را در همه چیز شناسایی کنم، در انسان‌های دیگر هم همین‌طور، پس جدایی از بین می‌رود.

همچو خاکِ مُفترِقِ در ره گذر
یک سبوشان کرد دستِ کوزه‌گر

که اتّحادِ جسم‌های آب و طین

هست ناقص، جان نمی‌ماند بدین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۸-۳۷۲۹

مُفترِق: جداشونده، پراکنده، جدا

طین: گل

📖 اگر یک انسان در یک انسان دیگر خودش را، خدا را ببیند چگونه می‌تواند او را بگشاید یا شکنجه کند؟ چگونه می‌تواند به او نیکی یا کمک نکند که او شکوفا شود و پیشرفت کند، نمی‌تواند؛ مگر این که دیگری را جدا و بی‌ارزش ببیند، چون من‌ذهنی و پندار کمال دارد، در این صورت خودش را آن بالا می‌بیند، او را پایین می‌بیند، به خودش نمره صد می‌دهد و به فرد مقابل کمترین نمره را می‌دهد یا می‌گوید، این اصلاً آدم نیست که ارزش داشته باشد، اما وقتی همه آدم‌ها را به صورت زندگی ببیند، همه صد هستند، مثلاً می‌گوید من به عنوان پدر پنجاه‌ساله و نوجوان پانزده‌ساله‌ام، هر دو صد هستیم؛ زندگی که دیگر کم و زیاد ندارد.

👉 حرفی که از فضای گشوده شده نمی‌آید، پس از هوای نفس است. از من‌ذهنی است، مثل گرد و خاک که بالا می‌آید، و یک چیز ناچیزی است.

شما مثلاً فرض کنید که واکنش نشان می‌دهید، منقبض می‌شوید، یک چیزی به شما برمی‌خورد، یا به خاطر حرص یک چیزی که در مرکزتان هست حرف می‌زنید، این‌ها که حرف نیستند، حرف باید حرفِ وحی باشد. شما می‌گویید مگر می‌شود به ما هم وحی برسد؟ بله، فضا را باز کنید، ببینید می‌شود یا نمی‌شود.

منطقی کز وحی نَبُود، از هواست
همچو خاکی در هوا و در هَباست
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۸

منطق: سخن، حرف

هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی ذرات پراکنده گرد و غبار در هوا که در شعاع آفتاب از روزن دیده شود. مجازاً به معنی حقیر و ناچیز.

👉 اگر خداوند به مرکزتان بیاید، وحی زندگی را می‌شنوید. وحی درجات مختلف دارد، هر انسانی می‌تواند دست به صنوع و آفرینش بزند، در این صورت خود زندگی است که به مرکز شما می‌آید و می‌آفریند.

فرق بین ما و حیوان همین است، ما می‌گوییم باید با من‌ذهنی زندگی کنیم، هر لحظه باید ذهن، فکر و باورمان را به مرکزمان بیاوریم، برحسب آن حرف بزنیم که این‌جور زندگی سبب تخریب خودمان و زمین است، سبب ایجاد درد، نزاع، جدایی و جنگ‌ها است.
اگر انسان‌ها، انسان‌های دیگر را دشمن خودشان بدانند و با هم دشمنی کنند، این زمین چگونه نجات پیدا می‌کند؟

👉 کلید گشایش کارهایمان این است که دائماً بگوییم «آفلین را دوست ندارم».

همین‌که آفلین را دوست نداشته باشیم، ذهنمان را به مرکزمان بیاوریم، از طریق جسم فکر و عمل نکنیم و نبینیم و دانش آن را بیان نکنیم، یک‌دفعه یک دانش دیگری می‌آید که متوجه می‌شویم که استاد فقط خداست و کتاب و ذهن استاد ما نیستند.

📌 وقتی فضا را باز می‌کنیم، رحمت ایزدی در ساعت مبارک که من‌ذهنی در مرکزمان نیست، مرکزمان خالی است، از طرف خداوند می‌آید.

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

📌 تنها چیزی که ما می‌توانیم از من‌ذهنی بفهمیم این است که آن «هیچ‌هیچی که نیاید در بیان» است.

ما از جنس خدا بودیم، بعداً هم از جنس او می‌شویم، این وسط یک من‌ذهنی داریم که هیچ‌هیچ است و ارزش بیان ندارد. آفتاب زندگی می‌خواهد از درون همه ما طلوع کند و تنها مانعش خودمان هستیم. ما با آوردن چیزهای آفل به مرکزمان و با دید غلط مانع ایجاد می‌کنیم.

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ‌هیچی که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

📌 اشعار مولانا پُر از معنا هستند، ما می‌توانیم با یک چهارم بیت مولانا زندگی‌مان را عوض کنیم.

ما داریم از فضای ذهن که فضای سبب‌سازی است، کوچ می‌کنیم به سوی فضایی که فقط زندگی است و هرچه به آن‌جا می‌رویم با او متحدتر می‌شویم.

با او که متحدتر شویم، با انسان‌های دیگر هم یکی می‌شویم، انسان‌ها را از جنس خودمان می‌بینیم. کار کوچ کردن از فضای ذهن به فضای یکتایی با خواندن این اشعار آسان‌تر و خوش‌تر می‌شود.

مولانا می‌گوید «خوش می‌گشدد» یعنی ما می‌توانیم این کار را با شادی انجام دهیم، دردی ندارد. می‌بینید که شما با خواندن همین غزل‌ها و تکرار آن‌ها خیلی آسان و خوش از فضای همانیدگی‌ها به فضای یکتایی می‌روید.

گر شعرها گفتند پُر، پُر به بُود دریا ز دُر
کز ذوقِ شعرِ آخِر شتر خوش می‌گشَد ترحال‌ها
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

می‌گشَد: تحمّل می‌کند.

ترحال: کوچیدن، بار بستن. شتر به آواز حسّاس است، شتربانان برای آن‌که شتران سریع‌تر راه بروند، آوازی می‌خوانند که آن را حُدی می‌گویند.

👉 از خودتان بپرسید آیا چشم حسرت من هنوز به این دنیا است؟ اگر این‌چنین است، پس آفلین به مرکزمان می‌آیند، من هنوز این حکم را که نباید آفلین را دوست داشته باشم اجرا نمی‌کنم، بنابراین با فضاگشایی، با آبِ حکمتِ خداوند مرکزم را از غبارها می‌شویم و در این راه می‌کوشم تا جسم و جان من ذهنی‌ام نماند، دلم به آسمان بپَرَد و این‌قدر گران و سنگین نمانم.

هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند
دلتن به چرخ پَرَد چو بدن گران نماند

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید
هله تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

👉 اگر هر من‌ذهنی بگوید من از ته دلم آرزو می‌کنم که دیگر ذهنم را به مرکزم نیاورم، زندگی این امکان را برایش پیش می‌آورد.

ما نمی‌توانیم لحظه‌به‌لحظه ذهنمان را به مرکزمان بیاوریم و از زندگی بخواهیم که به من کمک کن، این امکان ندارد. ما هر زمانی که قصد پرواز از روی همانیدگی را داشته باشیم یا بخواهیم قرآن درون خودمان یا دیگری را بخوانیم، آن وقت زندگی به ما چشمِ بینا می‌دهد.
خواستنِ صمیمانه و صادقانه ما یعنی فضاگشایی و نیاوردن جسم‌ها به مرکزمان؛ در این صورت می‌توانیم جوهر مُعَظَّم را که اصل‌مان است، بخوانیم.

هر زمان که قصد خواندن باشدت
یا ز مُصحفها قِرائت بایدت

من در آن دَمِ وَاذَهَمِ چشمِ تو را
تا فرو خوانی، مُعْظَمِ جوهرِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷-۱۸۶۸

📖 زندگی به ما می‌گوید اگر فضا را باز کنی، من تو را فرشته می‌کنم و دو صد پر و بال به تو می‌دهم که بتوانی از روی هر همانیدگی بپری، و هیچ درد، همانیدگی و کدورت بشری در تو نماند.

فرشته‌ای گُئَمَتِ پاک، با دو صد پَر و بال
که در تو هیچ نَمَآئِد، کدورتِ بَشَری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

📖 ما از خودمان باید سؤال کنیم که آیا عاشق زندگی هستیم یا عاشق حالِ من‌ذهنی؟ خداوند خطاب به ما می‌گوید آیا می‌خواهی خبر خوب به تو برسد؟ از من می‌خواهی همانیدگی‌هایت را اضافه کنم؟ تو عاشق حالِ من‌ذهنی هستی، نه عاشق من. به امید این‌که حالِ من‌ذهنی‌ات خوب شود دنبال من هستی، خدا خدا می‌کنی، شعر مولانا می‌خوانی، دنبال زنده شدن به خدا نیستی. هر کسی که هشیاری جسمی دارد و در این راه هیچ کاری نمی‌کند، فقط می‌خواهد حالش را خوب کند، به هیچ‌جا نمی‌رسد.

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تَنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

📖 قبض یک پیغام است، این که شما در فضای «لَا أُحِبُّ الْآفَلین» نیستی. همین‌که قبض می‌آید، باید بگویی این یک علامت است که خورشید خداوند می‌خواهد در مرکز من بالا بیاید، من جلویش را گرفته‌ام، پس به درد خواهم افتاد. خودم باید چاره‌ای ببندیشم، چاره‌اش هم بسط است، باید تازه شوم، از طریق زندگی ببینم و پیشانی‌ام را پُر از چین نکنم.

بیشتر مردم دائماً در غم و غصه و در قبض هستند. کسی که دائماً غصه می‌خورد، در فضای «لأحِبُّ» (الآفلین) نیست، پس هر لحظه یک چیز ذهنی به مرکزش می‌آید و همان باعث غم و غصه‌اش می‌شود.

چونکه قبض آید، تو در وی بسط بین

تازه باش و، چین می‌فکن در جبین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

جبین: پیشانی

👉 اشارات خداوند یا زندگی با همین قبض‌ها و بی‌مرادی‌ها است. زندگی چگونه به ما بگوید که تو در فضای «لأحِبُّ الِآفلین» نیستی؟ با قبض، دل آدم می‌گیرد، و غصه‌دار می‌شود. قبض و رنج در ابتدا معقول است، فقط کمی دل انسان می‌گیرد، ولی بعداً پاگیر می‌شود، آسیب می‌زند، مسائل زیادی ایجاد می‌کند، موانع و دردهای بزرگ به وجود می‌آورد که انسان نمی‌تواند آن‌ها را حل کند، در نتیجه رنج معقول که زندگی می‌خواهد کمی تلنجر بدهد، و اشاره‌ای محسوس و فاش کند، برای این است که ما اشارات را به هیچ نگیریم.

پیش از آن کین قبض، زنجیری شود

این که دل‌گیری‌ست، پاگیری شود

رنج معقولت شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را به لاش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱-۳۵۲

👉 مأموریت هر انسانی این است که مرکزش را از همانیدگی‌ها پاک کند تا خانه خدا شود. وقتی فضاگشایی می‌کنید و دل و مرکزتان را پاک می‌کنید، این گنج هشجاری است و طلسمش این است که ذهنتان را به مرکزتان بیاورید، از طریق آن ببینید، طلسم و جادو شوید.

طهراً بیتی بیان پاکی است

گنج نور است، ار طلسمش خاکی است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴

👉 کسی که مرتب ذهنش را به مرکزش می‌آورد، در پایین‌ترین مرتبه زندگی قرار دارد. من ذهنی هم در پایین‌ترین مرتبه که اَسْفَلِ سافلین است، قرار دارد. آیا شما می‌خواهید در این جایگاه پست قرار بگیرید؟ اگر هر لحظه ذهنتان را که آفل است به مرکزتان می‌آورید، این فضای «لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ» را ترک می‌کنید، به ذهن می‌روید، در این صورت مشمول این بیان می‌شوید، در کائنات هیچ موجودی بدبخت‌تر از انسان در من ذهنی نیست.

لَا جَرَمَ أَسْفَلَ بُوَدَ از سافلین

تَرَكَ او كُنْ، لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۲۶

👉 هر که فضا را باز کند، پشتش زندگی یا خدا بوده و از شکست نمی‌ترسد، سخت‌روست، یعنی من ذهنی نمی‌تواند او را بترساند، نه ترس دارد، نه خجالت می‌کشد. بیم و شرم از خصوصیت‌های من ذهنی است. «بیم» یعنی ترس، «شرم» یعنی من لیاقت ندارم. وقتی چیزها به مرکزمان می‌آیند، برحسب زیاد یا کم بودن آن‌ها خودمان را قابل و شایسته می‌دانیم یا نمی‌دانیم.

هر که از خورشید باشد پشت‌گرم

سخت‌رو باشد، نه بیم او را، نه شرم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹

👉 اگر واقعاً ما فضا را باز کنیم و ذهنمان را به مرکزمان نیاوریم و از این فضای گشوده‌شده و از غسل آن دهانمان شیرین شود، در این صورت چیزهایی که ذهنمان آن‌ها را مُلک جهان نشان می‌دهد، برای ما سرد شده، و از رونق می‌افتند.

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶